

نگار سب سرخ

ادبیات روشنفکران دهه‌ی ۴۰

لئوناردو آلیشان
مایکل هیلمن
ارواند ابراهامیان
فریده گلدین
هومن سرشار

ما از نگاه دیگران

مترجم: داوود قلاجوری



ما از نگاه دیگران ۱

عنوان و نام پدیدآور: ما از نگاه دیگران ۱ / نویسندگان لئوناردو آلیشان ... [و دیگران] ؛ مترجم [و گردآورنده] داوود قلاجوری.

مشخصات نشر: تهران: سیب سرخ، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۱۸۹ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۳۳-۲۲-۸

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: نویسندگان لئوناردو آلیشان، مایکل هیلمن، ارواند آبراهامیان، فریده گلدین، هومن سرشار.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس.

موضوع: نویسندگان ایرانی -- قرن ۱۴ -- نقد و تفسیر

موضوع: Authors, Iranian -- 20th century -- Criticism and interpretation

موضوع: شاعران ایرانی -- نقد و تفسیر

موضوع: Poets, Persian -- Criticism, interpretation, etc.

موضوع: ادبیات فارسی -- تاریخ و نقد

موضوع: Persian Literature -- History and criticism

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- تاریخ و نقد

موضوع: Persian poetry -- 20th century -- History and criticism

شناسه افزوده: آلیشان، لئوناردو، ۱۹۵۱-۲۰۰۵ م.

شناسه افزوده: Alishan, Leonardo, ۱۹۵۱-

شناسه افزوده: قلاجوری، داود، ۱۳۳۳، مترجم، گردآورنده

رده بندی کنگره: PIR۳۴۰۳

رده بندی دیویی: ۸۶۲/۹۰۶۸۴

شماره کتابشناسی ملی: ۸۴۳۶۷۸۸

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

نویسندگان: لئوناردو آلیشان / مایکل هیلمن /
ارواند آبراهامیان / فریده گل‌دین / هومن سرشار

مترجم: داوود قلاجوری

ما از نگاه دیگران ۱

ادبیات روشنفکران دهه‌ی ۴۰



ناشر: سیب‌سبز

ما از نگاه دیگران ۱

ادبیات روشنفکران دهه‌ی ۴۰

نویسندگان: لئوناردو آلیشان / مایکل هیلمن / ارواند آبراهامیان / فریده گل‌دین /
هومن سرشار

ترجمه: داوود قلاجوری

صفحه‌آرایی: رقیه قنبری تقدیس

ویراستار: مونا محمدنژاد

مدیر هنری و طراح جلد: ناصر نصیری

چاپ اول: ۱۴۰۰

شمارگان: ۳۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: شرکت چاپ روز

حق چاپ محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۳۳-۲۲-۸

نشر سیب سرخ

تهران، خیابان انقلاب، رویروی درب اصلی دانشگاه تهران، پاساژ پارسا، پلاک ۱۰۳

۶۶۹۷۲۹۷۶ ۶۶۹۷۳۱۸۳

www.nashresibesorkh.ir



فهرست

۷	احمد شاملو: شاعری سرکش در جستجوی مخاطب (لئوناردو آلیشیان)
۶۰	رضا براهنی: سیاست و نویسنده در ایران (مایکل هیلمن)
۷۵	علی شریعتی: کلافی سر در گم (ارواند آبراهامیان)
۱۰۲	زندگینامه‌نویسی زنان در ادبیات فارسی (فریده گل‌دین)
۱۱۳	سهراب سپهری: شاعر شرقی پُر رمز و راز (هومن سرشار)
۱۳۹	ویژگی‌های شعر فروغ فرخزاد (مایکل هیلمن)

احمد شاملو:

شاعری سرکش در جست‌وجوی مخاطب

نویسنده: لئوناردو الیشان

احمد شاملو شاعری است درجه‌یک، پُرکار و محبوب‌ترین شاعر متعهد ایرانی بعد از دوران مصدق.^۱ از یک طرف، بعضی از منتقدان ادبی ایرانی اشعار شاملو را همچون آینه‌ای می‌دانند که بعد از نیما یوشیج مراحل رشد و تکامل شعر نو فارسی را منعکس می‌کند^۲ و از طرف دیگر، منتقد معروف ایرانی، رضا براهنی اشعار شاملو را «بیوگرافی جامعه‌ی ایران» معرفی می‌کند.^۳ این مقاله که از دیدگاه جامعه‌شناسی درباره‌ی این شاعر مهم ایرانی نوشته شده است، سعی دارد با توجه به ترتیب زمان وقوع حوادث، موارد زیر را مورد توجه و مطالعه و تجزیه و تحلیل قرار دهد: یک- رابطه‌ی شاملو با مخاطبش که همان «مردم» باشند؛ دو- مروری بر ماهیت شعر «متعهد» فارسی در یک مفهوم و نگاهی کلی؛ سه- ارزیابی و تأثیر تعهد این شاعر متعهد بر جامعه‌ی ایران، به‌ویژه در سه دهه‌ی گذشته. [این مقاله در سال ۱۹۸۵ میلادی نوشته شده است.]

۱. شاملو تا زمان نگارش این مقاله، چهارده مجموعه‌ی شعر منتشر کرده بود.

۲. ر. ک به «روند مدرنیست‌ها در شعر فارسی»، رساله‌ی دکترای لئوناردو الیشان، ۱۹۸۱.

۳. رضا براهنی، «احمد شاملو: نماینده واقعی شعر امروز ایران»، طلا در مس، ۱۹۶۸.

شاملو در ۱۲ دسامبر ۱۹۲۵ در تهران متولد شد. ولی تا ده سالگی در بلوچستان و مشهد زندگی کرد. خاطرات دوران کودکی شاملو سرد، خشک و آزاردهنده است. مشاهده‌ی مرگ کودکان بلوچی و سروکله زدن با «معلمی روانی و خارج از کنترل» که تنها عشقش چوبدستی‌اش بود، از جمله خاطرات آن دوران است.^۱ شاملو در ده سالگی تصادفاً با آثار [فردریک] شوپن و موسیقی کلاسیک غرب آشنا می‌شود. سال‌ها بعد، تأثیر این موسیقی را بر خود با «اولین احساسات ناشناخته‌ی دوران بلوغ: احساساتی مرکب از مرگ و زندگی، مرگ و تولد دوباره و خدا می‌داند چه چیزهای دیگر...» مقایسه می‌کند. به خاطر مشکلات مالی، موسیقی را دنبال نمی‌کند و در ۱۳ سالگی عشق سرکوب شده به موسیقی جایش را به عشق به ادبیات می‌دهد. مطالعه‌ی کتاب موسیقیدان اثر هنری بردو، شاملو را از دنیای نت‌ها به دنیای واژه‌ها بُرد. با وجود این، سال‌ها بعد هنوز می‌گفت که شعرش از عشق سرکوب شده‌ی وی به موسیقی بر می‌خیزد.^۲ به تدریج، مطالعه‌ی آزاد جایش را به مطالعه‌ی دروس دبیرستانی می‌دهد و برای شاملو مدرسه «زندان می‌شود». دبیرستان را نیمه‌کاره رها می‌کند، به تهران می‌رود و وارد حرفه‌ی روزنامه‌نگاری شده که با ورود متفقی‌ن همزمان می‌شود. در ۱۶ سالگی به زندان متفقی‌ن می‌افتد و یک سال و نیم حبس می‌کشد. در ۲۲ سالگی اولین مجموعه‌ی اشعارش را به نام آهنگ‌های فراموش شده منتشر می‌کند (۱۹۴۷) و سال‌ها بعد گفت که ای کاش آن‌ها را می‌سوزاند.^۳ چهار سال بعد دو مجموعه‌ی دیگر منتشر کرد؛ بیست و سه (۱۹۵۱) و قطعه‌نامه (۱۹۵۳). تمام مجموعه‌های فوق نشانگر دوران ناپختگی و کودکی شاملو در امر شعر و شاعری است و هیچ‌یک از آن‌ها خبر از ظهور قریب الوقوع شاعری درجه‌یک را نمی‌دادند تا این که در سال ۱۹۵۷ با چاپ مجموعه‌ی اشعار هوای تازه این اتفاق افتاد. در ۲۹ سالگی و پس از

۱. شاملو، «الف. بامداد گفت»، مجله فردوسی، شماره ۹۰۵، ۱۹۶۹.

۲. شاملو، «چنین زاده شدم در پیشه‌زار جانوران و سنگ»، کیهان، ۱۹۷۲، صص ۸ تا ۶.

۳. شاملو، به نقل از دستغیب، نقدی بر آثار احمد شاملو، ص ۲۰.

سقوط دولت مصدق، شاملو به اتهام عضویت در حزب توده دستگیر و به یک سال زندان محکوم شد. دوران زندان برای شاملو به یک «دانشگاه» تبدیل شد. از زمان آزادی از آن زندان یکساله تاکنون [زمان انتشار این مقاله]، شاملو هفت بار دستگیر یا زندانی شده اگرچه بعد از دوران مصدق عضو هیچ گروه یا حزب سیاسی نبوده است. با وجود این، مرور بر فعالیت‌های سیاسی او کمک بزرگی است در درک شخص شاملو و شعر متعهدش.

آنچه شاملو را وسوسه و ترغیب کرده بود تا به حزب توده بپیوندد موضوع پدید آمدن «مدینه‌ی فاضله» بود که از دیدگاه شاملو سوسیالیسم در تئوری قول برپایی و برقراری آن را می‌داد. در دوران جنگ داخلی اسپانیا که روشنفکران غرب از سوسیالیسم و جنبش چپ حمایت می‌کردند، چارلز گلیکزبرگ گویی که از زبان شاملو سخن می‌گفت، چنین نوشت:

«تصور برقراری حکومت خدایان روی کره زمین - یعنی همان جامعه‌ی بی‌طبقه که بر اساس عدالت و برابری و برادری باشد - ستاره چشمک‌زنی بود که آن روشنفکران را به وفاداری به کمونیسم کشاند.»^۱

به هر حال وقتی برای شاملو این امر مسلم شد که رهبران حزب توده به آرمان‌های خلق خیانت کرده‌اند، برای همیشه از حزب توده بُرید. پس از سقوط دولت مصدق، شاخه‌ی نظامی حزب و اعضای آن از ایران گریختند. در سال ۱۹۷۹ و بعد از انقلاب، حزب توده از نو سر بلند کرد. در آن موقع شاملو در یکی از گزنده‌ترین مقالاتش علیه حزب توده، این حزب را به هیپوکراسی متهم کرد و نوشت که «به نظر می‌رسد حزب توده به عمد در پی بی‌اعتبار ساختن سوسیالیسم است.»^۲ مع الوصف، در همان سال وقتی نظرش را درباره‌ی انقلاب پرسیدند، شاملو [در مجله امید ایران، سال اول، شماره ۲۹، صفحه‌ی ۱۴، ۱۹۷۹] گفت:

۱. Charles I. Glicksberg, *The Literature of Commitment* 1976, p. 18.

۲. شاملو، «توده‌ای‌ها به دروغی مسلمان شده‌اند»، تهران مصور، شماره ۱۸، ۱۹۷۹.

«در عصر ما یک انقلاب واقعی و موفق آن است که مردم زحمتکش را از اسارت سرمایه و از شر بهره‌کشی انسان از انسان خلاص کند. منظورم این است که یک انقلاب نمی‌تواند در شکل و قالب دیگری غیر از آنچه گفتم باشد... انقلاب نمی‌تواند تعریف یا صفتی دیگر داشته باشد.»^۱ و به این ترتیب، شاملو از نظر تئوری به سوسیالیسم معتقد ماند ولی می‌دانست که به قول ویلیام گاس، یک «هنرمند دشمن بالفطره‌ی دولت است.»^۲ شاملو در جایی دیگر می‌گوید: «معتقدم که یک روشنفکر می‌تواند رسالت خود را به دوش بکشد مادامی که او در موضع اعتراض باقی بماند. به محض آن که آن روشنفکر... یک پُست دولتی بگیرد، دیگر رسالت خود را از دست می‌دهد و به یکی از پیچ و مهره‌های سیستم تبدیل می‌شود؛ به عبارت دیگر، او موضع اعتراض و حمله را ترک گفته است و وارد موقعیت نگون‌بخت پاسدار کاخ حاکمان شده است.»^۳

احمد شاملو در سال ۱۹۷۹ گفت: «متأسفانه هیچ‌یک از اشکال دولت را دوست ندارم و معتقدم هر دولتی که بخواهد بر من حکومت کند مرا یک محکوم خواهد دانست.» بنابراین، نتیجه می‌گیریم که شاملو بر سر یک دوراهی ایستاده است. از یک طرف، باور دارد که اقتصاد بیمار ایران و اوضاع نابسامان توده مردم فقط با یک «انقلاب راستین»، یک «انقلاب سوسیالیستی» بهبود خواهد یافت و از طرف دیگر، خودش می‌داند که حتی یک دولت سوسیالیست نیز به هر حال یک دولت است و دولت‌ها بر همه‌ی مردم آن کشور حکومت می‌کنند، از جمله کسانی که آزادمش هستند و دوست ندارند بر آنان حکومت شود. با توجه به این که شاملو خودش به وجود چنین تناقضی در افکارش آگاه است، در یک نامه‌ی خصوصی می‌نویسد: «من سیستمی را دوست دارم که مردم مجبور نباشند در

۱. شاملو، «گلایه‌های شاملو از انقلاب»، امید ایران، شماره ۱۹، ۱۹۷۹.

2. William H. Gass, Fiction and the Figures of Life, 1970, p. 287.

۳. شاملو، «توده‌ای‌ها به دیو‌زگی مسلمان شده‌اند»، ص ۳۳.

آن سیستم اندیشه و افکارشان را پنهان کنند و چنین سیستمی، صدالبته، فقط در رویا می‌تواند وجود داشته باشد. بله من رویایی فکر می‌کنم.^۱ اما این شاملوی رویاباف به اندازه کافی واقع‌گرا هست که بداند در یک حد طبیعی رویاباف است ولی در یک حد وسیع و بسیار فراتر از رویابافی، او یک سوسیالیست انقلابی و یک انسان‌گرای سرکش است. در نشان دادن تفاوت بین این دو مورد، آرتور کستلر (Arthur Koestler) می‌نویسد:

«فرق و تفاوت بین یک شاعر سرکش رنجیده و یک انقلابی این است که اولی قادر است آرمان‌ها را تغییر دهد ولی دومی نمی‌تواند. یک سرکش، رنجیدگی خود را که در اثر مشاهده‌ی بی‌عدالتی بوده می‌تواند به‌سویی دیگر نشانه گیرد اما یک انقلابی یک متنفر همیشگی است که همه تلاش و قدرت خود را فقط و فقط به یک هدف خاص و مشخص معطوف کرده است. یک شاعر سرکش همیشه روحیه‌ی فداکاری و سلحشوری دارد اما یک انقلابی در پی نفوذ در مدینه‌ی فاضله است. یک سرکش، انسانی شیفته ولی یک انقلابی آدمی فناتیک است.»^۲ در این قالب، شاملو تاکنون یک شاعر سلحشور و سرکش بوده است. مثل آلبرت کامو، شاملو نیز به حزب کمونیست پیوست و از آن جدا شد و تصمیم گرفت بعد از آن هیچ «دکترینی» را قبول نکند، چه مسیحیت و چه مارکسیسم، اما به شکل دادن اصول و ایمان و اصول اخلاقی خود ادامه دهد...^۳ مع الوصف، شاملو برعکس کامو، «مارکسیسم نظامی»^۴ را تخطئه نکرد که هیچ، حتی بعضی از اشعار خود را به آنان و نیز به افرادی دیگر با ایدئولوژی‌های دیگر که در راه

۱. شاملو، «خفقان و تکبیر»، ایران اکسپرس، شماره ۱۵، ۱۹۷۹، (در نامه‌ای خصوصی به نویسنده در تاریخ نهم سپتامبر ۱۹۸۵، شاملو اظهار می‌دارد که حرف او باید در بستر انتخابات ۱۹۷۹ در نظر گرفته شود.)

2. Arthur Koestler, *Arrow in the Blue*, 1952, p. 272.

3. Glicksberg, *The Literature of Commitment*, p. 244.

4. Ibid. p. 237.

نجات مردم از ظلم و ستم می‌کوشیدند تقدیم کرد؛^۱ بنابراین، شاید بتوان گفت شاملو از کامو و سارتر رنالیست‌تر و انسان‌گراتر است. شاملو همچون سارتر می‌دانست توده‌های محروم، گرسنه و رنج‌کشیده را انقلابی سوسیالیستی می‌تواند نجات دهد و مثل کامو اعتقاد داشت که هنرمند یک رنالیست سرکش است که نمی‌تواند و نباید آرزوها و رؤیاهای خود را با واقعیت‌های کج و معوجی که در روسیه‌ی کمونیستی وجود دارد مصالحه کند. یک سرکش، در هر فرصتی به دنبال گره‌های کور در مسائل می‌گردد؛ بنابراین، شاملو شاعری سرکش است که برای انقلابیون احترام بسیار قائل است. اگرچه پُلی که بین سرکش بودن و انقلابی بودن وجود دارد، میان کامو و سارتر فاصله‌ای غیرقابل انکار انداخته است، این فاصله یا تضاد موجود بین کامو و سارتر، در شاملو به نوعی حل شده و او را به این معنا فارغ از این تضاد کرده است که شاملو به روشنی می‌داند که باید یک هنرمند یاغی و سرکش باقی بماند. مروری بر اشعار شاملو که در اوایل و اواسط دهه ۱۹۵۰ سروده است نشان می‌دهد که او شاعری را با سرکشی و انقلابی بودن آغاز کرده است.

جالب‌ترین شعری که شاملو در لباس یک شاعر انقلابی سروده است شعری که زندگی است نام دارد. در این شعر می‌گوید:

«امروز

شعر

حربه‌ی خلق است

زیرا که شاعران خود شاخه‌ای ز جنگل خلق‌اند

نه یاسمین و سمبل گلخانه‌ی فلان.

...

۱. شاملو، کاشفان فروتن شوکران، ۱۹۸۰. (اکثر اشعار در این مجموعه به موضوع «شهیدان» مبارز در رژیم پهلوی اختصاص دارد یا به آن‌ها تقدیم شده است.)

او شعر می‌نویسد

یعنی

او دست می‌نهد به جراحات شهر پیر

یعنی

او قصه می‌کند به شب

از صبح دلپذیر^۱

شاملو تا ۱۹۵۳ تخلص «الف. صبح» را انتخاب کرده بود اما از آن سال به بعد از تخلص «الف. بامداد» استفاده کرد. او همیشه در اشعارش از کلمه شب به عنوان سمبلی شیطانی و ستمگر استفاده کرده است؛ بنابراین، می‌گوید:

«او شعر می‌نویسد

یعنی

او روبه صبح طالع

چشمان خفته را

بیدار می‌کند»

شاملو به وضوح اظهار می‌دارد که وظیفه‌ی شاعر «بیدار کردن» مردم است و ساختن آنان به دمیدن صبحی مطمئن، به صبح انقلاب و روشنایی.^۲ به استثنای چند شعر معدود، اشعار شاملو در مجموعه‌ی شعر هوای تازه لبریز از امید است. گاهی او خودش در قلب انقلاب قرار دارد: «بیایید / رفقای من / با دردهای تان /

۱. شاملو. «شعری که زندگی‌ست». هوای تازه. صص ۸۷ تا ۹۹.

۲. همانجا. صص ۲۱۱ تا ۲۱۵.

و بتکانید زهر رنج‌های تان را / در قلب زخمی من»^۱ و در جایی دیگر می‌گوید:
 «من درد مشترکم / مرا فریاد کن!»^۲ در شعری به نام باران که در سال ۱۹۵۵ در
 فرمی فولکلوریک سروده، «چهار مرد بیدار» به کودکی بی‌پناه می‌گویند:

«... چیزی به صب نمونه

... کی دیده شب بمونه

... وقتی که مردا پاشن

ابرا ز هم می‌پاشن

... خروس سحر می‌خونه

خورشید خانم می‌دونه

که وقت شب گذشته»^۳

شاملو می‌داند که «روزی ما کبوترهای مان را پیدا خواهیم کرد / و مهربانی
 دست زیبایی را خواهد گرفت.»^۴ و بر شانه‌ی شاملو همیشه کبوتری نشسته است
 که به او یادآوری می‌کند: «از صبح / و مردانی که خدای خدایان هستند.»^۵
 جالب‌ترین شعر شاملو در زمینه‌ی «شاملو و مخاطب ایده‌آل» وی، شعری
 است به نام آواز شبانه برای کوچه. در این شعر می‌گوید:

«من برای روسپیان و برهنگان

می‌نویسم

برای مسلولین

۱. همانجا، «شبنامه»، صص ۱۴۱ تا ۱۴۳.

۲. همانجا، «عشق عمومی»، صص ۱۹۸ تا ۲۰۱.

۳. همانجا، «باران»، صص ۱۶۳ تا ۱۷۱.

۴. همانجا، «افق روشن»، صص ۱۸۹ تا ۱۹۱.

۵. همانجا، «دیگر تنها نیستم»، صص ۲۰۸ تا ۲۱۰.

و خاکستر نشینان

برای آن‌ها که بر خاک سرد

امیدوارند

و برای آن‌ها که دیگر به آسمان امید ندارند

بگذار خون من بریزد و خلأ میان این انسان‌ها را پر کند

بگذار خون ما بریزد

و آفتاب‌ها را به انسان‌های خواب‌آلود

پیوند دهد.^۱

در یک کلام، شاملو شعرش را برای و به خاطر «پرولتاریا» می‌سراید و رسالتش آگاه ساختن این طبقه نسبت به «رسالت تاریخی» آن‌هاست. مع الوصف، از حوالی ۱۹۵۶ به بعد به دو دلیل نشانه‌های ناامیدی و یأس در اشعار شاملو ظاهر شدند؛ دلیل اول آن بود که بسیاری از روشنفکران دوره‌ی پس از مصدق می‌دانستند که محمدرضا پهلوی با کمک کودتای سازمان سیا به روی کار آمده است و امیدوار بودند که مردم خیلی زود این حکومت دست‌نشانده را از قدرت ساقط کنند؛ البته امیدى که هرگز رنگ واقعیت به خود نگرفت. دلیل دوم، رنجیده‌خاطر شدن شاملو از خیانت حزب توده بود. فرار «بزدلانه‌ی» رهبران حزب توده، بعضی از «اعترافات» اعضای حزب که منجر به اعدام عده‌ای شد و چندین حادثه‌ی دیگر در اواسط دهه‌ی ۵۰ میلادی که مربوط به خیانت حزب توده می‌شد، روشنفکران چپ‌گرای سوسیالیست ایرانی را دچار بهت و حیرت کرد اما شاملو هنوز به نفس و ذات مثبت سوسیالیسم آن قدر ایمان داشت که جدا از حزب توده به تنهایی به مبارزه‌ی خود ادامه دهد:

«و مردی که تنها راه می‌رود با خود می‌گوید

در کوچه باران می بارد و در خانه گرما نیست!
 حقیقت از شهر زندگان گریخته است، من با تمام حماسه هایم به گورستان
 خواهم رفت
 و تنها
 چراکه
 به راست راهی کدامین همسفر اطمینان می توان داشت؟

...

هوایی که می بویم، از نفسِ پُر دروغِ همسفران فریبکار من گندآلود است!
 و به راستی
 آن را که در این راه قدم بر می دارد به همسفری چه حاجت است؟^۱

تا آن جا که موضوع مربوط به یأس و بی تفاوتی در رفتار مردم نسبت به بازگشت
 شاه به قدرت است، عکس العمل شاملورا می توان در شعر «با تو بگویم» دید که
 در ۱۹۵۷ سروده است:

«دیگر جا نیست
 قلبت پر از اندوه است
 خدایان همه ی آسمان هایت
 بر خاک افتاده اند
 چون کودکی
 بی پناه و تنها مانده ای
 از وحشت می خندی

۱. همانجا. «سرود مردی که تنها به راه می رود». صص ۳۲۳ تا ۳۲۸.

و غروری کودن از گریستن پرهیزت می‌دهد.

.....

این است انسانی که از خود ساخته‌ای

از انسانی که من دوست می‌داشتم

که من دوست می‌دارم.

.....

می‌ترسی - به تو بگویم - تو از زندگی می‌ترسی

از مرگ بیش از زندگی

از عشق بیش از هر دو می‌ترسی.

به تاریکی نگاه می‌کنی

از وحشت می‌لرزی

و مرا در کنار خود

از یاد می‌بری»^۱

و تا این زمان شاملو هنوز در کنار مردم ایستاده است و عشق و حضورش را پیوسته به مردم یادآور می‌شود. در یک کلام، شاملو هنوز به مردم امیدوار است و باور دارد که آن‌ها به پیامش گوش فرا خواهند داد.

تا آن‌جا که موضوع مربوط به شخص شاملو به عنوان یک شاعر می‌شود، هیچ نشانی از مصالحه کردن در رفتار او دیده نمی‌شود. خطاب به طرفداران پروپاقرص شعر کهن فارسی و مخالفان شعر نو (مدرن) چنین سروده است: «نه

فریدونم / نه ولاد میر / نه به عقب باز می گردم / و نه می میرم.»^۱ اشاره‌ی شاملو به فریدون توللی گویای این نکته است که او هرگز رسالت و تعهد خود را به مدرنیسم رها نخواهد کرد و همچون توللی به سوی قالب‌ها و مضامین شعر کهن باز نخواهد گشت؛ و نیز تسلیم فشار از سوی مخالفان نخواهد شد تا همچون ولاد میر مایاکوفسکی دست به خودکشی بزند. اگرچه مجموعه‌ی هوای تازه نشانه‌هایی از تأثیرپذیری شاملو از مایاکوفسکی و الوار داشته، شاملو همچنان تکیه بر شور و هیجان انقلابی خود دارد. در هوای تازه شاهد ماسکی هستیم که شاملو بر چهره زده تا سرکشی خود را پنهان کند.

پرسوناژ مطلوب شاملو برای نمونه‌ای از سرکشی، «پرومته» مارکس است. در پیشگفتار دکترای خود، مارکس در ۱۸۴۱ نوشت: «فلسفه پنهانش نکرده است. اعتراف پرومته مبنی بر این که خدایان را تکذیب می‌کند و انسان را اشرف مخلوقات می‌داند هنوز پابرجاست.»^۲ و شاملو می‌نویسد: «من پرومته‌ی نامرادم / که کلاغان بی‌سرنوشت را / از جگر خسته سفره‌ای جاودان گسترده‌ام».^۳ و در شعر غزل آخرین انزوا برتری انسان را این چنین توصیف می‌کند:

«آیا انسان معجزه‌ای نیست؟

انسان... شیطانی که خدا را به زیر آورد، جهان را به بند کشید و زندان‌ها را درهم شکست! — کوه‌ها را درید، دریاها را شکست، آتش‌ها را نوشید و آب‌ها را خاکستر کرد!

انسان... این شقاوت دادگر! این متعجب اعجاب‌انگیز!

انسان... این سلطان بزرگ‌ترین عشق و عظیم‌ترین انزوا!»^۴

همچون آلبر کامو که گفت: «به محض آن که یک سرکش ایمان به خدا را از

۱. همانجا، «حرف آخر»، صص ۳۱۱ تا ۳۱۸.

2. Quoted in Patrick Masterson, *Atheism and Alienation*, 1971, p. 179.

۳. شاملو، هوای تازه، ص ۳۲۷.

۴. همانجا، ص ۳۹۱.

دست داد، خود مسئول خلق نظم و عدالت است»^۱، شاملو نیز باور داشت که انسان معاصر مسئولیتی تازه پیدا کرده است که نمی‌تواند و نباید از آن شانه خالی کند.

در مجموعه‌ی باغ‌آینه، شاملو سرکشی پرومته‌وار باقی می‌ماند ولی شور انقلابی در او فروکش می‌کند. البته هنوز همچون پرومته می‌گوید، «من همه خدایان را نفرین کرده‌ام / همچنان که خدایان مرا»^۲ با وجود همه‌ی این حرف‌ها، بی‌تفاوتی مردم شاملو را هنوز به‌سوی یأس سوق نداده است:

«ما نوشتیم و گریستیم
ما خنده‌کنان به رقص برخاستیم
ما نعره‌زنان از سر جان گذشتیم
کسی را پروای ما نبود
در دوردست مردی را به دار آویختند:
کسی به تماشا سر برنداشت
ما نشستیم و گریستیم
ما با فریادی
از قالب خود برآمدیم»^۳

اکنون شاملو شاهد رنج کشیدن انسان‌ها و اعدام‌های دوران پس از مصدق است که شاملوی شاعر را به ورطه‌ی تنهایی و بی‌همدمی می‌کشاند:

«یاران ناشناخته‌ام

۱. رک به پانوش ۱۴.

۲. شاملو، «دادخواست»، باغ‌آینه، صص ۱۰۳ تا ۱۰۵.

۳. همانجا، «از نفرتی لبریز»، صص ۷۵ تا ۷۶.

چون اختران سوخته
چندان به خاک تیره فرو ریختند
که گفتی
دیگر
زمین
همیشه
شبی بی ستاره ماند^۱

و سرانجام شاعر خود را در زندانی می‌یابد که جرم زندانیان در آن جا فقر مطلق است؛ و تنها «جرم» شاعر این است که می‌داند جنایتکار واقعی کیست.^۲ شعر بلند بدبین و یأس‌آور دخترای ننه دریا^۳ اگر با شعر پر از امید پریا^۴ مقایسه شود، این نکته را آشکار می‌سازد که تحولاتی در روح و روان شاملو در چهار سال آخر دهه‌ی ۵۰ میلادی به وجود آمده است. به این معنا که در شاملو هنوز جرقه‌های امید وجود دارد: «احساس می‌کنم / در بدترین دقایق این شام مرگ‌زای / چندین هزار چشمه‌ی خورشید / در دلم / می‌جوشد از یقین»^۵ و شاملو هنوز می‌تواند بگوید: «چراغی به دستم / چراغی در برابرم / من به جنگ سیاهی می‌روم»^۶؛ اما این امید به یأس مبدل می‌شود. شاید بهترین نمونه‌ی چنین جنگ و گریز بین یأس و امید در صفحات نخستین باغ آینه دیده می‌شود:

«خود نه از امید رستم

۱. همانجا، «بر سنگفرش»، صص ۳۷ تا ۴۲.

۲. همانجا، «کیفر»، صص ۴۳ تا ۴۶.

۳. همانجا، صص ۱۴۳ تا ۱۵۶.

۴. شاملو، هوای تازه، صص ۱۷۲ تا ۱۸۲. (ترجمه زیبای انگلیسی این شعر در فصلنامه دانشگاه تگزاس در آستین به نام «ادبیات شرق و غرب»، ۱۹۷۶، صص ۱۸۰ تا ۱۸۵ آمده است.)

۵. شاملو، «ماهی»، باغ آینه، صص ۴۷ تا ۵۰.

۶. همانجا، صص ۱۲۳ تا ۱۲۶.

نی ز غم،

وین میان

خوش

دستت و پایی می‌زنم.^۱

کشمکش شاملو با یأس و ناامیدی و خشم حاصل از ریشه و علت این کشمکش، در اشعار مجموعه‌ی «آیدا در آینه» به روشنی جلوه می‌نماید و خود را نشان می‌دهد. اشعار مجموعه‌ی آیدا در آینه و مجموعه‌ی «آیدا: درخت و خنجر و خاطره»، دوره‌ی خاص و ویژه از دوران شعر و شاعری شاملو را در بر می‌گیرند. پرسوناژ اصلی اشعار او در این دوره تا حدود زیادی حضرت مسیح و تا حدود نسبتاً کم‌تری از حضرت مسیح، حضرت موسی است. در این دوران، شاملوی شاعر همچون «پیامبری» سرخورده است که از زندگی در میان مردم بی‌اراده‌ی هم‌عصرش چیزی جز رنج نصیبش نمی‌شود. اگرچه این ماسک «پیامبرگونه» بر چهره‌ی شاملو تا اواخر ۱۹۶۹ باقی می‌ماند، از خشم و غضبش در سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹ تا حدود زیادی کاسته می‌شود. این نکته نیز قابل ذکر است که از اواسط ۱۹۶۰ به بعد، شاملو دیگر از جست‌وجو برای یافتن «مخاطب ایده‌آل» دست می‌کشد.

اکنون «عشق» به‌عنوان یک مضمون جدید در اشعار شاملو در مجموعه‌ی باغ آینه ظاهر می‌شود و به دغدغه‌ای برای شاعر درمی‌آید که جای «جست‌وجو برای یافتن مخاطب ایده‌آل» را پُر می‌کند. در شعر از شهر سرد در مجموعه‌ی باغ آینه خطاب به محبوبش می‌سراید:

«مرا از زرهی نوازشت روئین‌تن کن

من به ظلمت گردن نمی‌نهم
جهان را در پیراهن کوچک روشنت خلاصه کرده‌ام
و دیگر به‌جانب آنان
باز نمی‌گردم.^۱

به کلامی دیگر، شاملو در این شعر آرزویش در کناره‌گیری از شهری سرد و بی‌رحم و پناه جستن در آغوش عشق را ابراز می‌کند اما برای این شاعر، عشق وسیع‌تر از آغوشی پناه‌دهنده است؛ برای شاملو عشق زرهی است که او را از گزند «تاریکی» مصون نگاه می‌دارد. در عشق، شاملو در جست‌وجوی عنصری بود که او را توان دهد تا در مقابل «تاریکی» بایستد، همان تاریکی که دامن هم‌پیمان گذشته‌ی شاملو - «مردم» - را گرفته است و رها نمی‌کند و به‌صورت هم‌پیمانی غیرقابل‌اعتماد و حتی متخاصم در مقابل شاعر ایستاده است. خشم و استیصال شاملو از یک طرف و نیز اظهارات مردمی که می‌گفتند اشعار (شعر مدرن) شاملو برای‌شان قابل‌فهم نیست، از جمله عواملی بودند که سرخوردگی و ناامیدی شاعر را از رفتار و عکس‌العمل‌های مردم بیش‌تر و بیش‌تر می‌کرد. خطاب به محبوبش آیدا، شاملو چنین می‌سراید:

«ای شعرهای من، سروده و ناسروده!

سلطنت شما را تردیدی نیست

اگر او به تنهایی

خواننده‌ی شما باد!

چرا که او بی‌نیازی من است از بازارگان و از همه‌ی خلق

نیز از آن کسان که شعر مرا می‌خوانند

تنها بدین انگیزه که مرا به کُندفهمی خویش سرزنشی کنند.»^۱

سپس شاملوی شاعر خطاب به مردم می‌گوید:

«من محکوم شکنجه‌ای مضاعفم -

این چنین زیستن،

و این چنین

در میان شما زیستن

با شما زیستن

که دیری دوستارتان بوده‌ام.»^۲

اکنون شاملو خود را در میان مردم هم‌عصرش تنها می‌یابد. او به این نتیجه

رسیده است که التماس و استغاثه‌ی او در اشعارش از سوی مخاطبان‌ش درک نشده

باقی مانده است و در نتیجه خطاب به آیدا این چنین می‌سراید:

«آن‌ها که دانستند چه بی‌گناه در این دوزخ بی‌عدالت سوخته‌ام

در شماره

از گناهان تو [آیدا] کم‌ترند!»^۳

همچنین در آیدا در آینه بود که شاملو، شاعر را به‌عنوان سَمْبُل «پیامبر به

رسمیت شناخته نشده» به کار می‌گیرد. در شعر «تکرار» شاملو برای اولین بار

از «شاعران» به‌عنوان «پیامبران» و «شهیدان» سخن می‌گوید.^۴ گلیکزبرگ در

نوشته‌ای درباره‌ی نویسندگان قرن نوزدهم می‌نویسد:

«بسیاری از نویسندگان و هنرمندان احساس کردند رابطه‌ی آنان با

مخاطبان‌شان قطع شده و با دنیا ناسازگارند. این نویسندگان و هنرمندان حالتی

۲. همانجا، ص ۸۳.

۴. همانجا، ص ۴۸.

۱. شاملو، «سرود پنجم»، آیدا در آینه، ص ۷۳.

۳. همانجا، ص ۹۰.

خصمانه نسبت به جامعه پیدا کردند، بدان خاطر که احساس کردند جامعه به ارزش‌های مادی بیش‌تر علاقه‌مند است تا به هنر و جامعه و جامعه نسبت به درک و قدردانی از هنر آنان کوششی از خود نشان نمی‌دهد. علاوه بر آن، از حماقت و محافظه‌کاری منتقدان و خصوصت مطبوعات نیز رنجیده‌خاطر شده بودند... به‌مرور این نویسندگان و هنرمندان میراثی از خود به‌جا گذاشتند مبنی بر این‌که شاعر پیامبری است که در جامعه‌ی خود از احترامی برخوردار نیست...»^۱

خشم و عصبانیت شاملو بدان خاطر شدت گرفت که مردم حتی این موضوع ساده را درک نمی‌کردند که برای دستیابی به آسایش مادی باید به‌پا خیزند، حرکت کنند و وضعیت موجود را تغییر دهند. پیام این شاعران / پیامبران، این شهیدان این چنین است:

«و رسولانی خسته بر گستره‌ی تاریک فرود آمدند

که فریاد درد ایشان

به هنگامی که شکنجه بر قالب‌شان پوست می‌درید

چنین بود:

— کتاب رسالت ما محبت است و زیبایی است

تا بلبل‌های بوسه

بر شاخ ارغوان بسرایند.

شوربختان را نیک‌فرجام

بردگان را آزاد و

نومیدان را امیدوار خواسته‌ایم

تا تبار یزدانی انسان

سلطنت جاویدانش را
بر قلمرو خاک باز یابد.

کتاب رسالت ما محبت است و زیبایی ست
تا زهدان خاک
از تخمه‌ی کین
باز نبندد.^۱

پیامی شبیه به آنچه در سطور بالاتر گفته شد، در شعری به نام لوح نیز در سال ۱۹۶۵ منتشر می‌شود. ورنن و نبل می‌گوید:

«انگلس علیه <عشق واقعی به بشریت> و عبارت تو خالی <عدالت> مجادله می‌کند و کارل مارکس نیز به موضوع <سوسیالیسم ایده‌آل> که می‌خواهد با عدالت، آزادی، مساوات و برادری جایگزین سوسیالیسم ماتریالیستی شود حمله می‌کند... آن دو به وضوح معتقدند که کمونیسم اخلاق‌گرایی را موعظه نمی‌کند.»^۲

بنابراین، لازم است به این نکته اشاره شود که شاملو در این مرحله از زندگی بیش‌تر یک بشردوست است تا یک مارکسیست. او به دنبال «دولتی ایده‌آل» است که از سوی «انسان‌هایی ایده‌آل» اداره شود.

در شعر لوح که تقریباً چهار ماه پس از انتشار اعلامیه‌ی ساواک مبنی بر تبعید [امام] خمینی در ۱۹۶۴ میلادی^۳ و تظاهرات اعتراض‌آمیز مردم در تهران و شهرهای دیگر سروده شد. مردمی که در آغاز شعر لوح همچون اختاپوسی

۱. شاملو، «تکرار»، آیدادر آینه، ص ۴۷.

2. Vernon Venable, Human Nature: The Marxian View, 1964, p. 163.

3. Marvin Zonis, The Political Elite of Iran, 1971, pp. 44-47.

سست ظاهر می‌شوند، به خیابان‌ها می‌ریزند و با پیش‌بینی و سکوت انتظار می‌کشند. پرسوناژ پیامبر / شاعر، با لحن تغزلی مسیح و لحن حماسی موسی لوحی به‌سوی آن‌ها بلند می‌کند که بر روی آن نوشته است، «شفقت، دوستی و صداقت.» اما مردمی که کوچک‌ترین ذره از شهامت در وجودشان نیست منتظر مسیحای نجات‌بخش خود هستند. شاعر / پیامبر به خشم آمده که حرف فروتنانه و ساده‌اش شامل «سلامی بی‌تکلف / و دست‌دادنی گرم / و لبخندی صادقانه است»، حقیقت را به‌سوی آنان فریاد می‌زند:

«شد آن زمانه که بر مسیح خویش به مویه می‌نشینید

که اکنون

هر زن

مریمی است

و هر مریم را

عیسایی بر صلیب است

بی تاج خار و صلیب جلجتا

بی پیلات و قاضیان و دیوان عدالت.

عیسایانی همه هم‌سرنوشت

عیسایانی یک‌دست

با جامه‌ها همه یک‌دست

و پاپوش‌ها و پاپیج‌هایی یک‌دست — هم بدان قرار—

و نان و شوربایی به تساوی

(که برابری میراث گرانبهای تبار انسان است، آری!)

و اگر تاج خاری نیست

خودی هست که بر سر نهید

و اگر صلیبی نیست که بر دوش کشید
تفنگی هست،
(اسباب بزرگی
همه آماده!)

و هر شام
چه بسا که «شام آخر» باشد
و هر نگاه
ای بسا که نگاه یهودایی.

.....

و دریغا که راه صلیب
دیگر
نه راه عروج به آسمان
که راهی به جانب دوزخ است و
سرگردانی جاودانه‌ی روح»

اما گویی مردم سخنان شاملوی پیامبر را نمی‌شنوند. به نقطه‌نظرهایش در
جهت مبارزه‌ی سکولار گوش نمی‌کنند. با نظرش مبنی بر این‌که اعتقادات
خودش نوعی «گناه» است موافق نیستند. به مرور، شاعر به بیهودگی تلاشش
پی می‌برد.

«خبرم بود که اینان
نه لوح گلین
که کتابی را انتظار می‌کشند
و شمشیری را
و گز مگانی را که بر ایشان بتازند